

# شگون

سال پنجم، شماره ۱۵۰ • ۱۳۸۴ مهر ۲۸ پنج شنبه



فیلم در مجله

## شگون (ز)

### غول سبز مهرجان

قسمت چهارم



# (۹) سه

هفته نامه کودکان ایران

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام «ره»

لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج  
نشانی: خیابان انقلاب، چهارراه حافظه - پلاک ۶۶۷۱۲۳۱۱  
تلفن: ۰۶۰۶۸۳۷۵۷۵

- مدیر مسؤول: مهدی ارجانی
- سردبیران: افشنین علاء - سیامک سرمدی
- مدیر هنری: احمد قانعی مهدوی
- تصویرگر: محمد حسین صلوتیان
- مدیر داخلی و طراح بازی: جلد: تادیا علاء
- مدیر اجرایی: اشکان قبیشی
- عکس: امیر محمد لاجورد
- حروفچین: نیز اسدات والاتیار
- توزیع: فخر فیاض
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری

## بازی

### برگ‌های مشابه

این کودک تصمیم گرفته است از برگ‌های پاییزی یک مجموعه بزرگ تهیه کند. او، پس از تهیه این مجموعه و چسباندن آن‌ها روی یک دیوار، متوجه شده است که ۵ برگ، به طور اتفاقی، کاملاً شبیه هم هستند. می‌توانید این برگ‌ها را پیدا کنید؟



#### □ مقدمه

هفته‌های گذشته دیدید و خواندید که شرک، غول سبز مرداب به همراه همسرش فیونا، چگونه در توطنه‌ای که پدر فیونا و فرشته ترتیب داده بودند، گرفتار آمدند. شرک عاقبت توانست شربت زیبایی را به دست آورد. او از آن شربت خورد و فیونا و خود را از شکل غول بیرون آورد. اما فرشته دست بردار نیست و سعی می‌کند او را از بین بردارد و اینک ادامه ماجرا...

#### فیلم در مجله

**سرگا (۲)**  
**غول سبزمه ربان**

قسمت چهارم



آموزگار: اوین کس که دستمال را اختراع کرد کی بود؟ شاگرد: اوین کس که سرما خورد!

علم به شاگرد: بچه، تو خفه نمی شی؟  
شاگرد: نه آقا من شنا بدلم!  
سازا کوئی، ساله از اهواز

### ماجرای یک خودکار

من یک خودکار هستم که بعد از دهها مرحله به خودکار تبدیل شدم و هد دست شما رسیده ام. حالا می خواهم قصه زندگی خودم را برایتان تعریف کنم که حال حظوری به دست آقا مهدی رسیده ام. الان برایتان من گویم:

من اول یک آشغال پیوه و بدون متصوف بودم که من را به آنچه قطعات آشغالها برند و در آنچه قطعات من را تولید کردم. پس من را به یکی از کارخانه های خودکارسازی برندن تا در آنجا به یک خودکار کامل بدلیل شوم. در آنچیافت قطعات من مثل در لوله و... توپه... توپید شد و بعد در همان کارخانه من را به دسته هایی تقسیم کردم من در آنجا دوستان زادی بدیا کردم و سپس من را که یک خودکار بودم، در داخل عهده های قشکی گذاشتند و بعد من را به مقاراه ای برند. مثل اینکه صاحب مقاراه من را از کارخانه خبریده بود. خوشحال که کسی به خاطر من پول خرج می کند. با این کار اتکار کسی من را دوست دارد. و حالا آقا مهدی برای سال تحصیلی جدید همراه با بدرش به مقاراه ای آمد و است که من را در آنجا می فروختند. مهدی به بدرش گفت که با بابا من خودکار هم احتیاج دارد و پدرش هم به مقاراه دارد. صاحب مقاراه من را انتخاب کرد و مهدی پسندید و بدرش من را به همراه خودکارهای دیگر خرد و حالا آقا مهدی سر امتحان ریاضی است و دارد مستله های ریاضی را با من حل کند، او من را خیلی دوست دارد. چون من یک خودکار عطری هستم.

نجمه و حیدری، ۱۳ ساله از گنبدکاووس



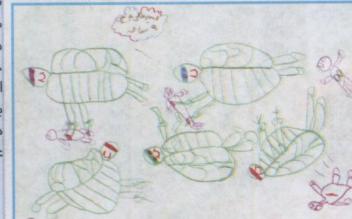
امیر محمد حیدری، ۹ ساله / از ایزد



سینم جمالی خواه، ۹ ساله / از ایزد



فیضه رضا منش، ۸ ساله / از ایزد



امیر علی بدیعی، ۹ ساله / از تهران

### لطفه

دو نفر با هم گفتگو می کردند: یکی از کسانی که پشت سرت حرف بزنند بد مت آید؟ دوستش بلافاصله جواب داد: بله بله، مخصوصاً در سینما!

### تولدات مبارک!

تولد دوستان «دوست» برای ها عزیز و گرامی است. من خوبیم. تبریز تولداتان هدیه ای ناچیز از دوست رسید، نیکوست. صد سال زندگی!

متولیدن نیمه اول آبان ماه:

- اراك: صبا شیرزادی
- اردبیل: نیلوفر مازی
- ارومیه: سید محمد مرشد کنان
- اصفهان: محمد مرشد مرعشی - نوید هنرخو - نبوشا روئین تن
- محمد ابراهیمی: سید جعفر چاهزاده - محمد چاهزادی - پگاه نامدارپور
- غلام ضا کامیاب - ندا فلاخ - درس حبیبی
- یزد: یاسین امیری
- هوارز: هنگاه خداوری مسنوون - لادن عیاپ شوشتاری
- ایران: فاطمه بد اشتراد
- چخوردن: فاطمه صدقی
- اردبیل: فاطمه ابراهیمی
- گرگز: مهدیه تقیزاده
- هدفون: نوید کوچولو قابنیل
- چشم: سجاد دهداری
- کردستان: ابراهیم غربزاده
- خرم آباد: مهدی قاسمیان
- شال: سید علی چعفر صدری شال
- سنتنچ: شوی ناصری
- سواد: سید محمد ضا دهنهان سبب
- شاهین شهر: رامین هدایتپور
- شوش: محمد کاظم جمال
- قزوین: سید رهبر
- قزوین: باران اقدمیان
- ترکیه: بنگاه سعادی فر - نیکو ناصری
- کاشان: نیشن: فیض زیار
- کرج: علی ناصریان - شیدا یکان موحد - فاطمه عسگریان زاده - شیدا
- کیان: محمد حسین سعیدی محمدی
- مشاهیر: سید مرتضی بزرگ است
- شید: سیدگار آمنی - سعیده خرد مدل خرق - مهرانه لشگری نیما -
- همدان: البرز فریابور - محمد امین امیرخانی
- گریز: محمد و کل
- تهران: برهم رازی کرمان - نوید صیاح - فاطمه ناصری
- طاهری - محمد مهدی تقاضی - مهرگ بختیاری - امیر حسین نویی
- ملکا رضامان: احمد پیوند طاهری - پردهس میرم - میرم سادات
- معصومی - سید اسدی شفشو - فاطمه سادات عزیزی - محمد هادی
- سپاهی چهارراه ازاده - مونا میراب - پوریا بختیاری امسعد - علیرضا بیانی -
- پرسا اسلامی خانی - محمد دسترسچ مرجان خادمی - علی قوی - هانیه
- کل پیرا - فاطمه جبار - یاسمن اسماعیلی زبانی - زهراء محمدی یاسمن
- سیاری - مهسا نییری - هیرداد طلبی توینی - مهدی مودن - محمد
- سعید ازدی - مجید مرتضی قرهشی قبی - سیا امیر فتاحی - ساماء شهید
- نیسم انتظامی - راضیه خود رازه کلبری - پارس رضایی - سهیما حرم آبادی
- فرهادیان - طیبی غصی - فاطمه هیاتی - مریم غفوریان - آرمان موسوی -
- محمد حسین کیمایر - هادی رحمانی - محمد رضا ملکانی - زهرا هدایت
- گلباون - آقیه ماری - رهایه رحیمی - محمد رضا اکبری
- فاطمه چغفری آزاد - گلرین صوبی - سهنا پاریز - محمد رضاییان
- هانیه بزیان صابری - فاطمه هیاتی - علی امیر صفاری - رامین شفیعی
- سنت - غزال داوری - فاطمه عسگری در جرقا



فیونا که از ماجراه شربت و تغییر قیافه خود و شرک آگاه شده است، در قصر به دنبال شرک می گردد و او را صدا می زند.

علوو بر اینها، عراق کشور مناسبی برای جنگ با ایران بود. زیرا نفت خیز بود و قادمت‌ها می‌توانست با نفت خود و کمک بعضی دولت‌های عربی به جنگ ادامه دهد. در این صورت دیگر نیازی به حضور مستقیم سربازان آمریکایی در جنگ نبود و هزینه‌های مالی هم بر آمریکا تحمیل نمی‌شد.

انتظار و خواست آمریکا و عراق این بود که جنگ عراق علیه ایران، تکلیف ایران و انقلاب آن یکسره شود.

روجیه قدرت طلبی و تجاوزگری صدام و مشکلات کوچک مرزی بین ایران و عراق که از گذشته وجود داشت باعث شد تا صدام فرمان حمله به ایران را در روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ صادر کند. نیروهای مت加وز عراقی، حمله خود را به طور گسترده آغاز کردند. نیروهای آنها از شمالی‌ترین نقطه مرزی بین ایران و عراق تا بندر خرمشهر و آبادان در جنوب، به یکباره وارد ایران شدند. همان روز در ساعت ۲ بعد از ظهر، فرودگاه میرآباد تهران نیز توسط هوایی‌های عراقی بمباران شد. نیروهای عراقی که به کمک آمریکا، روسیه و غربی‌ها کاملاً مجهز شده بودند، به سرعت کیلومترها در خاک میهن ما پیش روی کردند. مناطق وسیعی از پنج استان ایران توسط متبازنین اشغال شد. شهرها و روستاهای سر راه مرزی، به سرعت خراب شدند و مدها هزار نفر از خانه و کاشانه خود آواره گشتند.

از آن طرف، ارتش ایران که برای حادث انقلاب صدمه دیده بود، در حال بازسازی توان خود بود. هزاران کارشناس نظامی خارجی که سال‌ها ارتش را برای شاه اداره می‌کردند، اینک در ارتش نبودند. بسیاری از تجهیزات نظامی پیشرفته و هوایی‌ها و موشک‌های مدرن نیز در روزهای آخر حکومت شاه، توسط ژنرال هایزر آمریکایی از کشور خارج و قدرت دفاعی کشور بسیار کم شده بود...

(ادامه دارد)

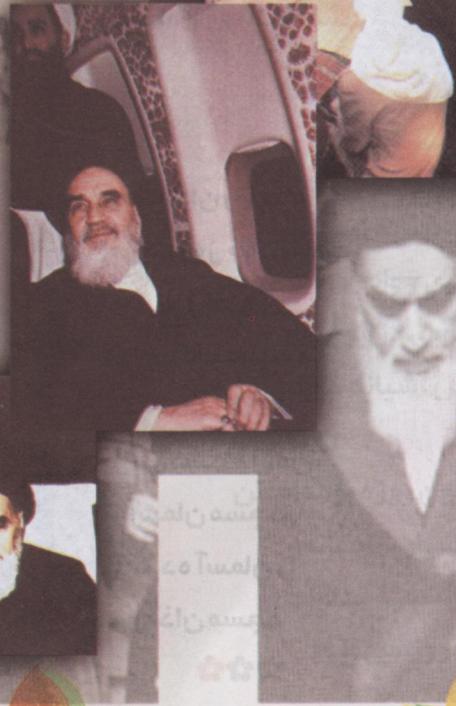


اما چارمینگ پسر فرشته که از قضیه خبر دارد، خود را به جای شرک جامی زند. زیرا فیونا هنوز چهره جدید شرک را ندیده است.



### یک خاطره، هزار پند

در روزهای انقلاب و پس از بسته شدن فرودگاه تهران برای جلوگیری از ورود امام به ایران، امام فرمودند که من به هر حال و در هر صورت به ایران خواهم رفت. یکی از همراهان امام از ایشان پرسید که ما هم با شما خواهیم آمد. امام پاسخ دادند ولی [این کار] خطر دارد و از این به بعد، خطر بیشتر است. ایشان همچنین تاکید کردند که با ایوان نباید همراه آنان باشند. در مورد خبرنگارانی که مایل بودند همراه امام به ایران بیایند امام گفت: این با خود آنهاست. من باید بگویم که این مسافرت خطر دارد و مستول هستم که با ایوان وابسته به خودمان را از این سفر منع کنم. فرنگی‌ها خود می‌دانند که چه می‌خواهند بکنند... باید توجه داشته باشید که در این سفر، یکی از این چندمورد ممکن است پیش بیاید: یا هوایپما را به محض ورود به آسمان ایران با تیراندازی و... منفجر کنند یا وقتی هوایپما در فرودگاه به زمین نشست، آن را به گلوله بینندند و یا آنکه وقتی از هوایپما بیاده شدیم، همه را به گلوله بینندند و یا به شما کاری نداشته باشند و فقط مرا بکشد و توقیف کنند، و با در میان جمعیت ترور کنند. این خطرات همه اصولاً متوجه من است و شما باید خود را به خاطر من به مخاطره بیندازید... این مطلب را... همین الان از این اتفاق که خارج شدید، به طور عمومی اعلام کنید که همه بدانند.



تصویر از  
امسال  
مسنه نباشد

۵

درینه از  
نیز از  
کوچک  
فیونا از او می‌پرسد که چرا  
صدایش تغییر کرده است.



# اولین افطار

مصطفی رحماندوست

وقت اذان رسیده  
امروز، روز خوبی است  
پر بارتر ز امروز  
در زندگانیم نیست



پر می کشد دل من  
تا آسمان مسجد  
پر کرده آسمان را  
بوی اذان مسجد



چارمینگ به دروغ می گوید  
که شربت می تواند خیلی چیزها  
را عوض کند، از جمله صدا.



### گلستانهای مسجد

بوی جوانه دارد  
گویی درون آنها  
گل آشیانه دارد



چون روزه بوده ام من  
بسیار شادمانم  
بر سفره خداوند  
امروز میهمانم



در همین لحظه پدر و مادر فیونا  
نیز از راه می‌رسند. آنها هم باور  
کرده‌اند که شرک به شکل چارمینگ  
درآمده است.



# فال‌گیر

عباس قادر محسنی



نمی‌دانم چرا قبول کردم. اول قبول نمی‌کردم  
و هر چه مادرم می‌گفت و اصرار می‌کرد، می‌گفتم:  
«نه». نه اینکه بدم باید، بیشتر می‌ترسیدم. اما وقتی  
که مادرم از پول و تخم مرغ شانسی و... حرف زد،  
قبول کردم. با اینکه هنوز ته دلم می‌ترسیدم. نوبت به  
ما که رسید، ترسم بیشتر شد و پشیمان شدم. پاهایم  
به شدت می‌لرزیدند و دست مادرم را محکم گرفته  
بودم. با هم رفتیم توی اتاق مخصوص. زن پیری که  
توی انگشت‌هایش پر از انگشت‌هایش بود، روی یک قالیچه  
نشسته بود و تکیه داده بود به یک پشتی بزرگ و به ما  
نگاه می‌کرد. مارو به روی او نشستیم و مادرم بلافصله  
شروع کرد به حرف زدن و من به تابلوها و عکس‌های  
روی دیوار و اثاثیه قدیمی و کینه اتاق نگاه می‌کردم.  
وقتی سرم را بلند کردم زن پیر به من نگاه می‌کرد و  
با دست اشاره می‌کرد جلو بروم. با هل مادرم آرام  
آرام جلو رفتم. زن پیر دوبار دست‌هایش را به هم  
کویید و یک زن کاسه بزرگی را آورد گذاشت جلوی  
من. زن پیر به من نگاه کرد و سعی کرد مهرجان باشد  
و گفت: «پسر جان توی این کاسه رو خوب نگاه کن و  
بگو بینم توی آن چی می‌بینی؟» رفتم جلوتر و با ترس  
توی کاسه را نگاه کردم و گفتم: «آب می‌بینم». زن داد  
کشید: «پشم نخوری بچه. آب رو که منم می‌بینم. تو  
باید یک آدم توی آب بینی. نگاه کن بین اون کسی رو  
که داره مادرت رو اذیت می‌کنه می‌بینی یا نه؟» دوباره  
توی کاسه را نگاه کردم و گفتم: «من چیزی نمی‌بینم!»  
زن پیر چشم‌هایش را بست و زیر لب زمزمه‌ای کرد و  
دوباره گفت: «با دقت نگاه کن.»



البته پدر فیونا از ماجرا باخبر است.  
اما ترجیح می‌دهد حرفی نزند.

این بار روی کاسه خم شدم و با دقت به آب نگاه کردم و گفتم: «من چیزی نمی‌بینم». زن پیر خنده دندان‌های سیاهش مرا بیشتر ترساند. بعد گفت: «تترس پسرم. از اون سیاهی ترس. تو می‌بینی، اما می‌ترسی مگه نه؟» چند بار پلک زدم. چشم‌هایم را به آب دوختم و گفتم: «چیزی نمی‌بینم» و به مادرم نگاه کردم. دلم برایش سوخت. چشم دوخته بود به دهان من. زن پیر زیر لب دوباره زمزمه کرد و این بار فوت کرد به کاسه. حرف‌هایش را نمی‌فهمیدم. بعد به من با انگشت اشاره کرد تا دوباره به کاسه و آب نگاه کنم. من هم برای چندمین بار روی کاسه خم شدم و زن پیر با عصباًیت داد: «تو یک سیاهی می‌بینی مگه نه؟» دلم ریخت پایین و با ترس بدون اینکه بخواهم، گفتم: «آره» و هیچی ندیدم. بعد او گفت: «قد بلند نه؟» و من باز هم ناخودآگاه گفتم: «آره» و او هرچه گفت من هم گفتم آره و به مادرم نگاه کردم که توی فکرهایش داشت سیاهی را شناسایی می‌کرد. عرق کرده بودم و نفسم به سختی بالا می‌آمد. دلم می‌خواست زودتر کار تمام بشود و راحت شوم. بالاخره وقتی ابروها و چشم‌های مرد را هم شناسایی کردم، راحت شدم. زن پیر از روی نشانه‌هایی که داده بودم، پدر را شناسایی کرد و من نفهمیدم او پدر مرا کجا دیده بود و می‌شناخت. بالاخره مادرم یک دسته پول به زن پیر داد و زن پیر هم یک شکلات به من و یک کاغذ به مادرم داد و از اتاق بیرون آمدیم. اما توی خیابان مادرم هیچ کدام از چیزهایی را که قرار بود برایم بخرد، نخرد فقط به من گفت: «برو به باتا بگو بخره که منو چشم کرده!»



در همان حال، شرک که نمی‌تواند از اتاق خارج شود. از پشت پنجره ماجرا را می‌بیند. او نمی‌داند که چارمینگ خودش را به جای شرک جا زده است. بلکه فکر می‌کند که فیونا به چارمینگ علاقمند است.



# آبی، آبی بی رنگ

امیر محمد لاجورد

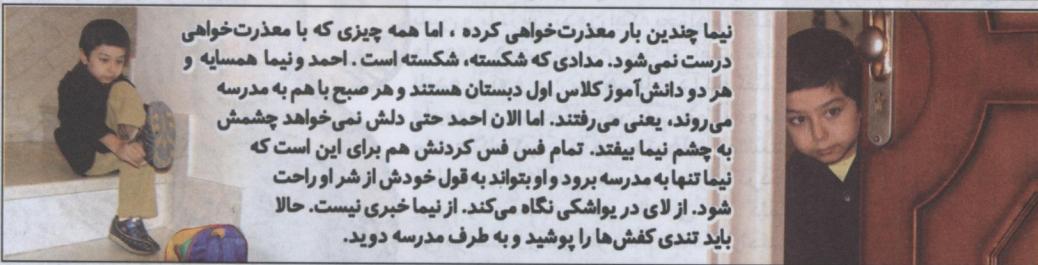


صبح شده است و  
شهر پر از جنب و جوش دانش آموزانی است که تند تند کارهایشان را می‌کنند تا به مدرسه بروند. اما ...



بابا : « دیرت نشه احمد . زنگ مدرسه تو نخواه؟ امروز خیلی فس فس می‌کنی، چی شده؟ نیما معطل نمونه؟ حواست جمع باشه ، یه پسر خوب همیشه کارهایی تو زندگیش می‌کنه که خدا خوش بیاد، مخصوصاً تو این شب هاکه می‌گن ممکنه سرنوشت یک سال آدم، تو ش رقم بخوره .. »

بابا بوهایی برده، اما اصل ماجرا را که نمی‌داند. نمی‌داند که بین احمد و نیما چقدر شکرآب شده است. نمی‌داند که پای نیما رفته روی جعبه مدادزنگی احمد و مداد آبی اش راشکسته. درسته که



نیما چندین بار معذرت خواهی کرده ، اما همه چیزی که با معذرت خواهی درست نمی‌شود. مدادی که شکسته، شکسته است. احمد و نیما همسایه و هر دو دانش آموز کلاس اول دستان هستند و هر صبح باهم به مدرسه می‌روند، یعنی می‌رفتند. اما الان احمد حتی دلش نمی‌خواهد چشمش به چشم نیما بیفتد. تمام فس فس کردنش هم برای این است که نیما تنهایه مدرسه ببرود و او بتواند به قول خودش از شر او راحت شود. از لای در یوشکی نگاه می‌کند. از نیما خبری نیست. حالا باید تندی کشش را پوشید و به طرف مدرسه دوید.



هر روز صبح، احمد و نیما این مسیر را شانه به شانه هم می‌رفتند. اما ...



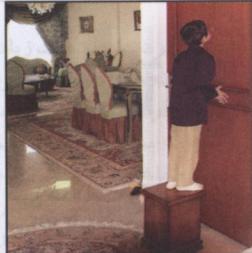
احمد: « ا، بیبن چه رویی داره‌ها؟ دم در منتظر منه، چه پرروه‌ها! » نیما : « سلام .. ». احمد جواب سلام نمی‌دهد و معتقد است: « کم محلی به این گونه افراد

است: بهترین کاره. »



او برادر جادوی فرشته نمی‌تواند از اتاق خارج شود و حقیقت را به فیونا بگوید. فرشته به او می‌گوید که بهتر است از زندگی فیونا خارج شود.

# آبی، آبی کمرنگ



صبح شده است و شهر پر از جنب و جوش داشت آموزانی است که تند تند کارهایشان را می‌کنند تا به مدرسه بروند. اما... اما باز احمد پشت در است و متوجه است اوضاع راهرو را کنترل می‌کند. اگر فکر می‌کنید که او امروز هم دنبال یک فرصت مناسب می‌گردد تا یواشکی و بدون این که نیما بفهمد...

بکند تاکه باز بانیما دوست باشد.  
نیما چندین بار آمده و خواسته است که دوباره با هم دوست باشند اما غرور احمد اجازه‌ی نیما: «احمد، هنوز از دست من ناراحتی؟ نمی‌باید دوباره با هم دوست باشیم؟ آخره یه مداد‌آبی که چیزی نیست.»

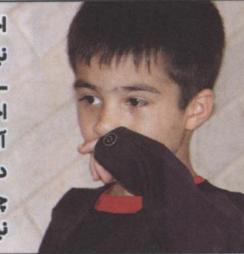


به مدرسه برود اشتباه می‌کنید. بر عکس، او می‌خواهد وقتی که نیما دارد از راهرو ردمی شود در خانه‌شان را (مثلًا اتفاقی) باز کند و بیرون برود. آخر راستش دل احمد برای دوستی با نیما تنگ شده است ولی نمی‌داند چکار می‌تواند



احمد: «ا، اگه از مدادای خودت بود بازم همین حرفارو می‌گفتی؟»  
نیما: «من مداد‌آبی موسمی دم بهت، باشه؟ به من نگاه نمی‌کنی؟»  
- : «نمی‌خواهم، مدادهای من نوبود. اصلاً هم با من حرف نزن.»  
احمد خودش هم می‌داند که یک مداد یا حتی یک جعبه مدادرنگی آنقدر ارزش ندارد که به خاطرش رنگ دوستی ها کدر شود. او خیلی دوست دارد دست‌های نیما را بگیرد و با هم به مدرسه بروند اما نمی‌داند چه چیز است که نمی‌گذارد بزرگدد و به چشم‌های منتظر او نگاه کند.

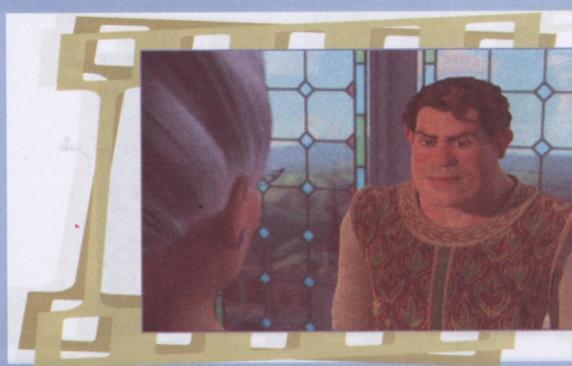
نیما: «احمدجان، من که دیگه نمی‌دونم باید چکار کنم، من که



دارد. نیما راستی راستی رفت. اما کاش نمی‌رفت. کاش مثل دیروز، الان هم پشت در منتظر بود. اگر بود احمد دیگر به او کم محلی نمی‌کرد. کاش نیما، یک کم دیگر می‌ماند و حرف می‌زد...

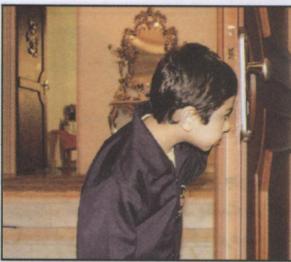


مخصوصانشکستمش. هر کاری می‌کنم بازم یا من قهری. مثل این که دیگه اصلاً دوست نداری یا من دوست باشی، خدا حافظ..» بعضی مواقع این طوری است. آخر هر چیزی حدی دارد. قهر کردن هم حدی



فرشته به او تلقین می‌کند که شرک یک غول است و فیونا مایل است با یک شاهزاده زندگی کند نه یک غول.

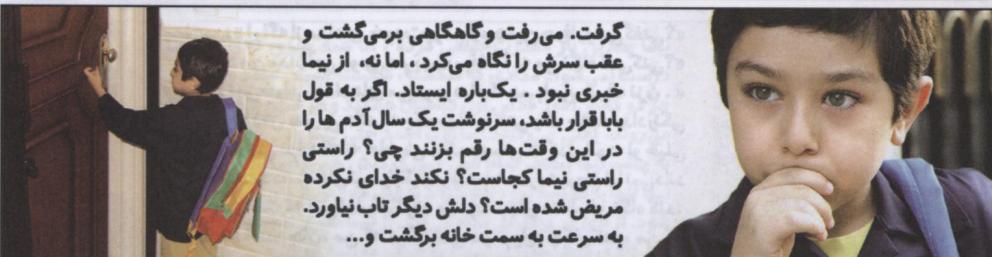
# آبی، آبی آسمانی



صبح شده است و شهر پر از جنب و جوش داشت آموزانی است که تند تند کارهایشان را می‌کنند تا به مدرسه بروند. اما... اما! احمد با این‌که دیرش شده است، پشت در منتظر



است تابییند نیما کی ردیم شود.  
تصمیم اش را گرفته است و  
می‌خواهد تانیما را دید زودی به  
او سلام کند و... اما پس نیما  
کجاست؟ مدرسه دارد خیلی دیر  
می‌شود، پس چرا نیما نمی‌اید؟  
احمد هر چه منتظر ماند نیما  
نیامد. راه مدرسه اش را در پیش



گرفت. می‌رفت و گاهگاهی بر می‌گشت و  
عقب سرش رانگاه می‌کرد، امانه، از نیما  
خبری نبود. یکباره ایستاد. اگر به قول  
باپ قرار باشد، سرنوشت یک سال آدم‌ها را  
در این وقت‌ها رقم بزنند چه؟ راستی  
راستی نیما کجاست؟ نکند خدای نکرده  
مریض شده است؟ دلش دیگر تاب نیاورد.  
به سرعت به سمت خانه برگشت و...

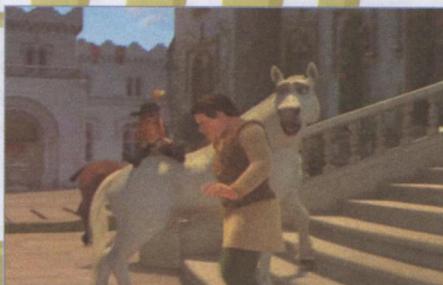


احمد: « نیما،  
آهای نیما جان،  
سلام، صبر کن  
ببینم پسر، تو  
کی راه افتادی؟  
خیلی منتظرت  
شدم، سلام...»  
نیما: « سلام،

احمد: « سلام زری خانم، پس نیما  
کجاست؟ خیلی دیرش شده که...»  
مامان نیما: « چی شده عزیزم؟ چرا  
این قدر نفس نفس می‌زنی؟ تو  
چرا درس نرفتی؟ تاده دقیقه  
دیگه که نیگنان می‌خوره؟  
نیما امروز زودتر رفت  
مدرسه، گفت می‌خواهد...»

آب، آبی است اگر چه در یک لیوان، بی‌رنگ است، اما اقیانوس، آبی است. آبی رنگ زندگی است. رنگ دل آدم‌ها است. می‌تواند بی‌رنگ باشد. می‌تواند بدرنگ باشد. می‌تواند کوچک باشد، به‌اندازه‌ی یک مداد رنگی آبی. می‌تواند خوش‌رنگ باشد، بزرگ باشد و پهناور، مثل دریا، و وسعتی داشته باشد به اندازه‌ی آسمان.

شرک با ناراحتی قصر را ترک می‌کند.





مردم ویتنام شمالی به جرم استقلال خواهی، سال‌ها جنگ تحمیل شده از سوی آمریکا را تحمل کردند، صدمات زیادی خوردن و عاقبت آمریکایی‌ها مجبور به ترک ویتنام، کشور ویتنام جنوبی متحد و دوست آمریکا بود. عکسی که می‌بینید یکی از تکان‌دهنده‌ترین عکس‌های جنگ ویتنام است که بر روی جلد مجله معتبر «تایم» نیز چاپ شد. ماجرای عکس به‌این صورت است که در هشتم ژوئن سال ۱۹۷۲، فرماندهی ارتش آمریکا در ویتنام به نیروهای خود دستور داد با همکاری نیروهای ویتنام جنوبی، دهکده‌ای در حومه سایگون، پایتخت ویتنام جنوبی را مورد حمله قرار دهند. این بار حمله با حملات قبلي فرق می‌کرد. جنگنده بمبه افکن‌های آمریکایی، مجهز به بمب ناپالم و بمب خوش‌های بودند که قدرت تخریب و آتشزایی بسیاری داشت. در عکس، کودکان وحشت‌زده ویتنامی را می‌بینید که از بیم کشته شدن، در حال فرار هستند. در پشت تصویر، دود ناشی از بمب ناپالم دیده می‌شود. نیروهای ویتنام جنوبی نیز در حال مشاهده کودکان فراری ویتنامی هستند.

عکس «نیک یوت» نشان داد که قدرت عکاسی خبری تا چه اندازه زیاد است. از آن به بعد مسئولیت خبرنگاران عکاس، برای ثبت وقایع مهم، چندین برابر شد. دولت‌های ستمکر نیز این موضوع را فرمیدند و آنها از این زمان به بعد تا جایی که بتوانند، مانع فعالیت عکاسان و فیلمبرداران خبری در ثبت چنین رویدادهای غیرانسانی می‌شوند.

عکس‌هایی که جهان را تکان داد

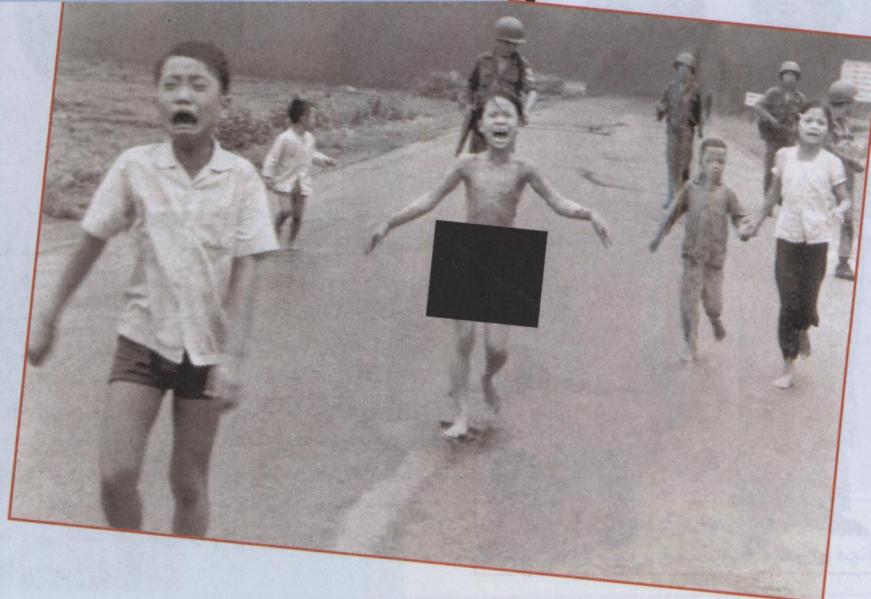
• عکاس: نیک یوت

• مکان:

دهکده ترانگ بانگ، ویتنام جنوبی

• تاریخ عکسبرداری: ۱۸ خرداد ۱۳۵۱ هجری شمسی (ژوئن ۱۹۷۲ میلادی)

## حمله ناپالم



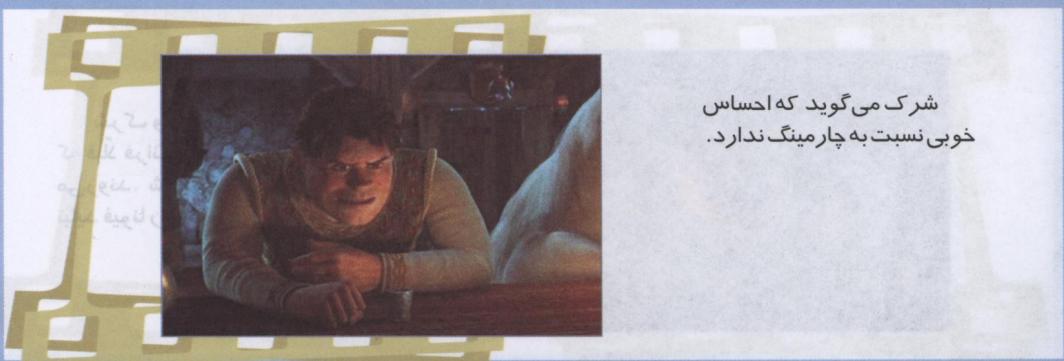
شرک و دوستانش به رستورانی که قبلاً فرانکی در آن اقامت داشت می‌روند. شرک می‌گوید که اصلاً باید فیونا را از قلعه آزاد می‌کرد.

# آئین کنفیسیوس

کشور باستانی چین محل ظهور سه آئین مهم است: آئین بودا، کنفیسیوس و تائو (درباره آئین تائو هفته آینده مطالبی خواهید خواند). آئین کنفیسیوس، ارتباط و تعامل بین این سه آئین برقرار می‌کند. در این نقاشی چینی این موضوع نشان داده شده است. در قسمت چپ، نقاشی بودا دیده می‌شود. در مرکز، کنفیسیوس ایستاده است و در سمت راست «لاؤتوسه» ایجاد کننده آئین تائو نشان داده شده است.



کنفیسیوس یا به زبان چینی «کونگ فو- تسه» از بزرگترین فیلسوفان چین است. او پسر یک سردار چینی بود که در سال ۴۷۹ یا ۵۵۱ قبل از میلاد به دنیا آمد. در سه سالگی پدر خود را از دست داد و از همان کودکی، از جنگ نفرت داشت و به عدالت علاقه نشان می‌داد. او از شهری به شهر دیگر می‌رفت و هر کجا شاگردی پیدا می‌کرد به تعلیم او می‌پرداخت. کنفیسیوس عاشق صلح و برابری در جامعه بود. او نوشته‌های «شاهان درنده‌خواهی و ستمکارند، ضعیفان هم نادانند و سخنان من مانند دانه‌های برف که بر سطح دریایی آرام فرو می‌ریزد، اثری از خود به جای نمی‌گذارد.»



شرک می‌گوید که احساس خوبی نسبت به چارمنگ ندارد.

●●● کنفیسیوس، قوانینی برای حکومت و دستورات و آداب و رسومی برای تربیت مردم وضع کرد. او تعلیم می‌داد که به فقیرترین افراد چنان نزدیک شوید که به پادشاه نزدیک می‌شوید. او تعالیم خود را در کتابی به سن شصت و نه سالگی نوشت. پس از مرگ او، امپراتور چین قصد سوزاندن آثار کنفیسیوس را داشت اما شاگردان و پیروانش آنها را پنهان کردند.



●●● کنفیسیوس خود اعتقادی به خداوند نداشت اما هنگامی که مرد پیروانش او را به مرتبه‌ای رساندند که مورد پرستش قرار می‌گرفت. پس از مرگ کنفیسیوس که در فقر و پیری اتفاق افتاد: معبدها و پرستشگاه‌های زیادی در ستایش و پرستش کنفیسیوس و تعالیم او ساخته شد. تصویر یکی از جدیدترین معبدهای ساخته شده در «تایپه» پایتخت جمهوری «تایوان» را می‌بینید.



●●● کنفیسیوس به موسیقی علاقه زیادی داشت. در جوانی در نواختن «نی» مهارت داشت. امروزه پیروانش از دو نوع زنگ کوچک و بزرگ در مراسم خود استفاده می‌کنند. آنها مقیده دارند که صدای زنگ، روح و ذهن را آرامش می‌بخشد.

**قانون طلایی کنفیسیوس:**  
«آنچه برای خود نمی‌پسندی بر دیگران هم می‌پسند»

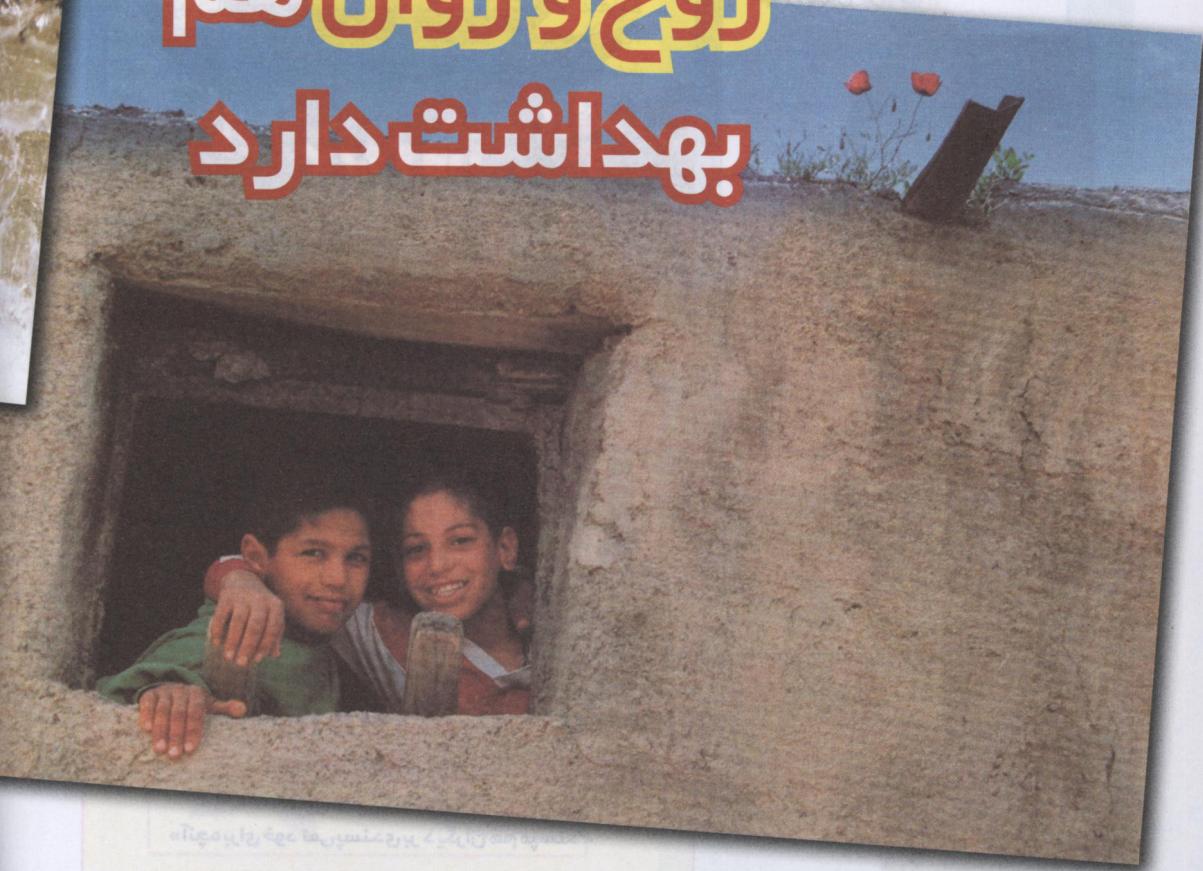


در همان حال، غریبه‌ای وارد رستوران می‌شود. او پدر فیونا است که لباس دیگری پوشیده است.



ممکن است شما فکر کنید که بپداشت، یعنی شستشوی مرتب دست‌ها و بدن، رعایت نظافت در محیط خانه و مدرسه و مانند این‌ها درست است، تمام این کارها معنای بپداشت را می‌دهد، اما روح و روان انسان نیز احتیاج به بپداشت دارد. بپداشت روانی به نوع فکر کردن و احساس ما مربوط می‌شود. باید بینیم مردمی که سلامت روانی خوبی دارند، چگونه آدم‌هایی هستند. این افراد به همه چیز به صورت مثبت و خوب تگاهی کنند. آنها همیشه آماده برخورد با مشکلات زندگی هستند. در محیط مدرسه یا کار مسئولیت قبول می‌کنند و خلاصه در مورد خود و دیگران احساس خوبی دارند.

# روح و روان هم بپداشت دارد



او با فرشته و پسرش چارمینگ در رستوران قرار ملاقات دارد. پدر فیونا به آنها می‌گوید که فیونا علاقه‌ای به چارمینگ ندارد.



همه چیز درباره

## انرژی هسته‌ای

سیامک سرمدی

قسمت هشتم

راکتور هسته‌ای محلی است که هسته اتم اورانیوم را می‌توانیم با اطمینان در آجبا بشکافیم. در شکافتمن هسته اورانیوم اتفاق جالبی رخ می‌دهد. با شکافتمن شدن هسته این اتم، دو نوترنون آزاد می‌شود. این دو نوترنون هر کدام می‌توانند هسته دو اتم اورانیوم دیگر را بشکافند. در این حالت چهار نوترنون آزاد می‌شود. (از هر کدام از هسته‌ها، دو نوترنون). سپس همین روال ادامه پیدا می‌کند و هشت نوترنون دیگر آزاد می‌شوند که آنها نیز می‌توانند هسته‌های اتم اورانیوم بیشتری را بشکافند. این حالت به زنجیر شیاهت دارد و به این واکنش‌ها، واکنش‌های زنجیری یا پشت سر هم گفته می‌شود. درست مثل وقتی که شما گوشه کاغذ بزرگی را آتش می‌زید. ابتدا گرما و شعله کم است، اما با شعله‌ور شدن تمام کاغذ، هم گرما و هم شعله بیشتر و بیشتر می‌شود. در اتم اورانیوم و واکنش‌های هسته‌ای، انرژی بسیار بیشتر از انرژی گرمایی است که از سوختن یک کاغذ ایجاد می‌شود. علاوه بر این سرعت واکنش هسته‌ای که به شکل زنجیر ایجاد می‌شود، بسیار زیادتر از آتش گرفتن یک کاغذ است... (ادامه دارد)

### عقل سالم در بدن سالم

دانشمندان عقیده دارند برای اینکه روح و روان سالمی داشته باشیم، باید بدن سالمی نیز داشته باشیم. منظم ورزش کردن، استفاده از غذاهای خوب و استراحت کافی از عواملی هستند که باعث می‌شوند روان سالمی نیز در شخص ایجاد شود. اگر روان سالم در افراد وجود نداشته باشد، «افسردگی» یکی از بیماری‌هایی است که در این زمان به سراغ انسان می‌آید. علاوه بر افسردگی که یک بیماری روحی رایج است، «استرس» نیز حالت زیانباری در روح و روان آدمی است. استرس یا اضطراب، یک نوع روش آماده شدن بدن دربرابر حوادث و تهدیدهای مختلف است. مثلاً در سر جلسه امتحان یا سخنرانی کردن در یک جمع غریبه، طبیعی است که اضطراب یا استرس به سراغ انسان بیاید. در این حالت، قلب سریع تر می‌زند، تنفس بیشتر می‌شود، عرق کردن زیادتر می‌شود و دلشوره و نگرانی هم بیشتر خواهد شد. اما اگر استرس بیش از حد باشد، باعث زیان دیدن بدن می‌شود. در استرس زیاد، انواع سردردها، ناراحتی‌های قلبی و... به سراغ انسان می‌آید. اگر بهداشت روانی افراد خوب نباشد، آنها دربرابر بسیاری از کارهای ساده، دچار استرس می‌شوند.

### چند راه حل برای کم کردن استرس

- \* همیشه سعی کنید وقت خود را را تنظیم کنید. اگر همیشه در حال عجله کردن باشید، انجام کارهای معمولی هم پر استرس می‌شوند.
- \* به جاهای پر استرس نروید. مثلاً اگر ساعت هفت و نیم صبح ساعت پرترافیک و شلوغی برای رفتن به مدرسه است، سعی کنید زودتر به مدرسه بررسید.
- \* با دیگران حرف بزنید. هر انسانی مقداری ناتوانی دارد. اگر این ناتوانی‌ها را با بزرگترها در میان بگذارید، احساس بهتری پیدا می‌کنید.

صحبت‌های آنها را شرک به طور

مخفيانه از پشت پنجره می‌شنود.



# حافظ آیینه‌ها

قسمت اول



مدّتی از هجرت پیامبر و یارانش به مدینه می‌گذشت. علی بن ابی طالب، یار و فاده‌دار، پسر عموم و سردار پر افتخار پیامبر، در مکه منتظر نامه رسول خدا بود. چیزی نگذشت که «ابو واقد لیثی»، از راه مدینه رسید و نامه پیامبر را به علی تسلیم کرد. در آن نامه، رسول خدا همان چیزهایی را که در شب سوم هجرت، در غار «ثور» به طور شفاهی با علی در میان گذاشته بود،

نوشته و بعد از تأکید روی آن مطالب، به علی دستور داده بود که با خانم‌های بزرگ و محترم خاندان رسالت به طرف مدینه حرکت کند و در این مسیر، به افراد ضعیف و ناتوانی هم که مایل به مهاجرت هستند، کمک کند تا بتوانند گلیم خود را از آب بیرون بکشند. سه بانوی عزیز و سرشناس خانواده رسالت، که علی (ع) مأمور بردن آنها به مدینه‌تنبی شد، هر سه فاطمه نام داشتند و عبارت بودند از: «فاطمه زهراء»، دختر رسول اکرم (ص)، «فاطمه بنت اسد»، همسر ابوطالب و «مادر علی (ع)»، و «فاطمه بنت خوبید»، همسر «زیبیر بن عبدالملک».«

علی (ع)، که پیش از خواندن نامه پیامبر، تمام سفارش‌های ایشان را در خصوص امانت‌های مردم موبه عمل کرده بود، حالا دیگر کاری جز آماده کرن اسباب سفر خود و بستگانش به مدینه نداشت. با این فکر، برای آن دسته از مسلمانان که هنوز در مکه بودند و میل به سفر و مهاجرت داشتند، پیغام فرستاد که شبانه، بی‌سر و صدا و پنهانی از مکه خارج شوند و خودشان را به تاجیه‌ای به نام «ذوطیو» که در چند فرستگی مکه بود، برسانند و در آنجا منتظر کاروان او باشند.

فرشته، شربتی را به پدر فیونا می‌دهد. او می‌گوید که اگر فیونا از این شربت بنوشد، به چارمنگ علاقمند خواهد شد.



علی، با این که برای دیگر مسلمانان چنین پیغامی فرستاد، خودش در روز روشن بار سفر بست و زنان خانواده را با کمک پسر «ام ایمن» سوار بر گجاوه کرد و به ابوواقد گفت: «شترها را آهسته بران و شتاب نکن، که زنان توانایی تند رفتن ندارند.»

در این موقع، عباس، عمومی علی (ع) از تصمیم برادرزاده‌اش باخبر شد و دریافت که علی می‌خواهد روز روشن و در مقابل چشم‌های دشمنان، شهر را ترک کند و زنان را هم با خود ببرد. از این تصمیم، خیلی نگران شد و با شتاب خودش را به علی رساند و گفت: «ای علی! این چه کاری است که می‌کنی؟ محمد پنهانی مکه را ترک کرد و قریش برای پیدا کردن او تمام نقاط مکه و اطراف آن را زیر پا گذاشتند. تو چگونه می‌خواهی با این کاروان در مقابل چشم دشمنان، شهر را ترک کنی؟ نمی‌دانی که جلو حرکت تو را می‌گیرند؟!»

علی در پاسخ عمومیش گفت: «عموجان، نگران نباش! شبی که در غار بار رسول خدا دیدار کردم و به من دستور داد که با زنان هاشمی از مکه مهاجرت کنم، به من مُزَدَّه داد که از این پس آسیبی به من نخواهد رسید. من به پروردگام و رسولش ایمان و اعتماد کامل دارم و راه خود را از راه رسول خدا جدا نمی‌دانم. پس در روز روشن و پیش چشم‌های قریش مکه را ترک می‌کنم!»

بعد از این پاسخ، علی با عمومیش عباس خداحافظی کرد و راهی سفر شد. در این موقع، ابوواقد، که مهار شترها را در دست داشت، برای این که کاروان را هر چه زودتر از تیرریس مُشرِکان قریش بیرون ببرد، به سرعت شتران افزوده و آنها را به تخت در آورد بود. علی (ع) زود خودش را به ابوواقد رساند و او را از این کار بازداشت و گفت: «ای ابوواقد! پیامبر به من نخواهد رسید. آن است که در این راه آسیبی به من نخواهد رسید». آن وقت هدایت شترها را خود حضرت به عهده گرفت و سخن خود را با این شعر تمام کرد: «زمام امور تنها در دست خداست. پس هر بدگمانی را از خود دور کن که پروردگار جهانیان برای هر حاجت مهمی کافی است». کاروان امام به نزدیک سرزمین «ضجنان» رسیده بود که هفت سوار نقابدار از دور نمایان شدند.

ادامه دارد



پدر فیونا که از ناراحتی دخترش ناراحت است، قبول نمی‌کند که شربت را به دخترش بدهد. این اتفاقات را شرک می‌بیند و می‌شنود.

## لغت نامه قرآنی

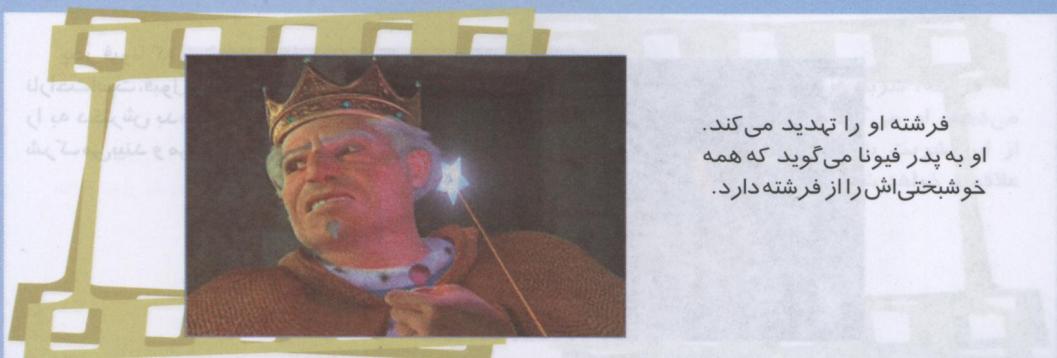
حروف: ع

# «عَذْبٌ»



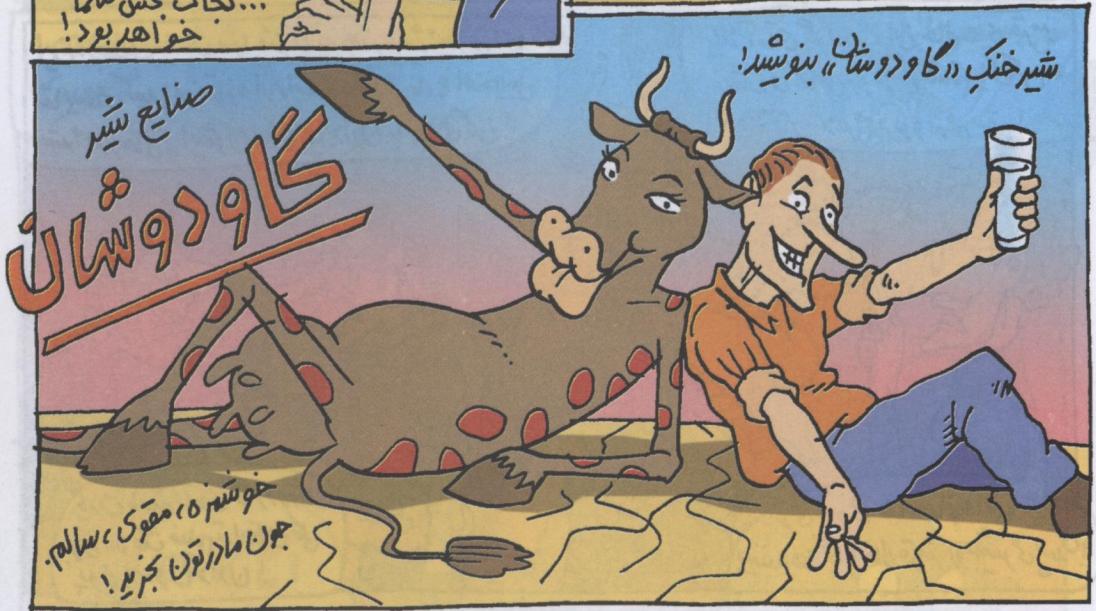
عَذْبٌ، يعني: شيرين، گوارا، الذت بخش.  
صفت آب، مایع یا نوشیدنی مخصوص  
بیشست است که به مؤمنان اهل بیشست  
خورانده می‌شود. عَذْبٌ، دو بار در قرآن  
مجید آمده است: آیة ۵۳ سوره فرقان  
و آیه ۱۲ سوره فاطر. در سوره فرقان  
می‌خوانیم: «هُذَا عَذْبٌ فَرَاتٌ وَ هَذَا مَلْحٌ  
أَجَاجٌ». يعني: این نوشیدنی بسیار شیرین و  
دلچسب و گواراست، و آن نوشیدنی شور و  
تلخ و بسیار بد مزه و ناگوار.

«عَذْبٌ فُرَاتٌ» يعني بسیار شیرین و  
دلچسب و گوارا؛ صفت شراب مخصوص  
بیشست است. «مَلْحٌ أَجَاجٌ» يعني بسیار شور و  
تلخ و بد مزه؛ صفت شراب مخصوص اهل  
جهنم است. «مَلْحٌ أَجَاجٌ» درست عکس «عَذْبٌ  
فُرَاتٌ» است.



فرشته او را تهدید می‌کند.  
او به پدر فیونا می‌گوید که همه  
خوشبختی‌اش را از فرشته دارد.

من همایم و می خوام! (قصت ۷۶)



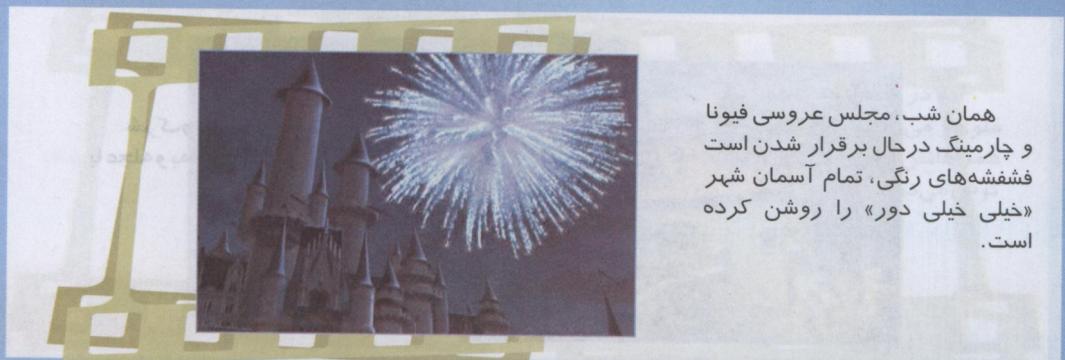


اما در همان لحظات، آنها متوجه می‌شوند که شرک و همراهانش به حرفهای آنها گوش می‌دهند.





گلودوشان بازیزه و شاخ طلا پی خواهید؟ همه بدینه.



همان شب، مجلس عروسی فیونا و چارمینگ در حال برقرار شدن است. فرششههای رنگی، تمام آسمان شهر «خیلی خیلی دور» را روشن کرده است.

تصویر تعدادی ورزشکار را می‌بینید. نام ۴ نفر از آن‌ها در جدول به صورت نام و نام خانوادگی، جدا از هم، قرار گرفته است. اما نام نفر پنجم (رمز جدول) حروفش جدا از هم در جدول قرار دارد. برای یافتن رمز جدول، نخست حروف نام و نام خانوادگی ۴ نفر اول را در جدول خط بکشید. یادتان باشد، این حروف از راست به چپ، چپ به راست، بالا به پایین و پایین به بالا در جدول قرار گرفته‌اند و ممکن است حروفشان با هم مشترک هم باشد. وقتی حروف باقی مانده را، به ترتیب، کنار هم قرار دهید، نام ورزشکار تصویر پنجم را پیدا می‌کنید که همان رمز جدول است. این نام را به همراه تصویر مربوط به آن به نشانی مجله بفرستید. حتماً روی پاکت نامه بنویسید: «مسابقهٔ ورزشی شماره ۲۹»

## مسابقهٔ ورزشی (شماره ۲۹)



مهمانان مراسم که شخصیت‌های معروف قصه‌های کودکان هستند، یکی یکی به محل مراسم وارد می‌شوند. هانسل و گرتل...



# المپیک مونترال - ۱۹۷۶ میلادی

۹۲ کشور جهان این بار در شهر مونترال کانادا، گرد هم آمدند تا یکی دیگر از بازی‌های جهانی المپیک را برگزار کنند. ۲۱ رشته ورزشی مختلف توسط شش هزار و بیست و هشت ورزشکار زن و مرد به مسابقه گذاشتند و شوروف سابق (روسیه) با ۴۹ مدال طلا، برنده بیشترین مدال طلای این مسابقات شد. از کشور ما «محمد نصیری» در وزنه برداری صاحب مدال برنز شد و «منصور بزرگ» در کشتن مدال نقره را تصاحب کرد. پدیده ورزشی این دوره از مسابقات درخشیدن زیمناسیون اهل رومانی به نام «نادیا کومانچی» بود که سه مدال طلا و یک مدال برنز برای کشورش تصاحب کرد.



«واسیلی آلسیسیوف»، قهرمان فوق سنگین وزن وزنه برداری جهان از روسیه، توانست از عنوان قهرمانی خود در مسابقات المپیک ۱۹۷۲ مونیخ، دفاع کند و در المپیک مونترال نیز صاحب مدال طلا شود. مدال نقره و برنز این رشته ورزشی را وزنه برداران اهل آلمان شرقی تصاحب کردند.



«جان نیبر» شناگر آمریکایی توانست برای اولین بار رکورد شنای دویست متر مردان را در زیر دو دقیقه ثبت کند. رکورد او یک دقیقه و پنجاه و هشتانه و نوزده صدم ثانیه بود. او برنده مدال طلای این رشته شد.

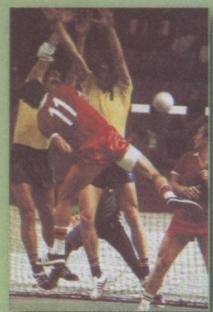
در مسابقات قایقرانی انفرادی مسابقات المپیک مونترال، به نامگذاری ورزشکار فنلاندی بالی تصویر در نزدیکی های خط پایان، در حالی که چندین متر به پایان مسابقه نمانده بود، توانست قهرمان قایقرانی اروپا، «پیتر مایکل کولب» (نزدیک تصویر) را از پیش رو بردارد و برنده مدال طلا شود.



پوستر: پوستر بازی‌های المپیک مونترال با شعار، «تابستان در کانادا»، توانسته بود پنج حلقه رنگی نماد المپیک را تصویر کند.



تیم هندبال روسیه در مسابقات هندبال المپیک مونترال، تیم رومانی را با نتیجه ۱۹ بر ۱۵ شکست داد و برنده مدال طلا شد.



پشت سر آنها، تام انگشتی از راه  
می‌رسد ...

شمشادی را  
نمی‌توانند  
بلطفه

# تمرین‌های کششی اصلی در فوتبال

همه مردمان و بازیکنان سرشناس فوتبال عقیده دارند که ماهیچه‌های بدن ورزشکار، بدون تمرین و آمادگی، قدرت لازم برای انجام ورزش فوتبال را ندارد. بدون آمادگی عضلانی، یا ماهیچه‌ها آسیب می‌بینند یا ورزشکار، کیفیت مطلوب و مناسبی از کار خود را ایله نمی‌دهد. تمرین‌ها و حرکات کششی عضلات، یکی از مهمترین تمرین‌های آماده‌سازی یک فوتبالیست است. این تمرین‌ها باید حداقل ۱۰ تا ۱۵ ثانیه اجرا شوند تا ماهیچه‌ها آمادگی لازم را کسب کنند.

●● قوزک پا و ماهیچه‌های نگهدارنده آن از دیگر نقاط با اهمیت در ورزش فوتبال هستند. بیچ خوردن رباط نگهدارنده قوزک پا از راجح ترین صدماتی است که هنگام فوتبال به وجود می‌آید. چرخش پا مانند شکل و در جهتی که نشان داده شده است، قابلیت انعطاف و نرمی این قسمت از پا را زیاد می‌کند.



●● ماهیچه ساق پا از مهمترین عضلات مورد استفاده در ورزش فوتبال است. بازیکنان قدرتمند همواره ماهیچه‌های ساق پا قوی دارند. برای تقویت و آماده سازی این ماهیچه، بایار هم‌تیمی خود این تمرین را برای ۱۵ ثانیه اجرا کنید. پس از تعویض پا، مجدداً این کار را تکرار کنید.



●● کشش ماهیچه‌های جلوی ران و نگهدارنده زانو از دیگر تمرین‌های کششی مفیدی است که یک ورزشکار فوتبال، قبل از ورود به زمین باید آنرا انجام دهد. افزایش سرعت و حرکات ناگهانی بدن فوتبالیست هنگامی به زیبایی و مهارت اجرا می‌شود که این ماهیچه‌ها آمادگی کشش ناگهانی را داشته باشند.





# حیله رو باه

براساس یک افسانه قدیمی  
مترجم: هدالزگی

روزی روزگاری چوپانی گله خود را به چرا برداشت. هنوز چند ساعتی نگذشته بود که زیر درختی نشست تا استراحت کند. ناگهان بیری از میان درختان بیرون آمد. چوپان چوب دستی اش را برداشت و با عجله بلند شد. بیر می خواست به سوی چوپان حملهور شود که چشمش به چوب دستی افتاد و ترسید.

بیر فکر کرد چوب دستی چوپان تفنج است. آن دو به یکدیگر چشم دخوختند و جرات نکردن تکان بخوردند. در همان موقع رو باهی به طرف آنها آمد. او دید که چوپان و بیر حسابی از هم ترسیده اند، بنابراین سعی کرد از موقعیت استفاده کند. او به طرف بیر دوید و گفت:

- پسر عمو! این مرد نترس، او را بگیر و شکمی از عزادربیاور.

بیر غرش کنان گفت:

- تو خلی مکاری ولی یک ذره عقل در سرت نیست. مگر نمی بینی که تفنج دارد؟ اگر شلیک کند کارم ساخته است. برو و دست از این حرف های احمقانه بردار.

روباه گفت:

- پس من روم و از او خواهش می کنم به تو شلیک نکند. اگر نجات بدhem چه پاداشی به من می دهی؟

بیر گفت:

- هر چه بخواهی.

روباه به طرف چوپان دوید و گفت:

- عمو چوپان! چرا اینجا ایستاده ای؟ بیر می خواهد تو را بخورد. من از او خواهش کردم که چند لحظه صبر کند. اگر نجات دهم چه پاداشی به من می دهی؟

چوپان گفت:

- هر چه بخواهی.

روباه پیش بیر برگشت و گفت:

- پسر عمو، عمرت دراز باد! من چوپان را قانع کردم که تو را نکشد. حالا برو و از اینجا دور شو!

بعد آتو رامی بینم. بخوب که اگر عصابی شود شلیک می کند و آنوقت کارت تمام است!

بیر دو پا داشت دو پای دیگر هم قرض کرد و فرار کرد. روباه به طرف چوپان آمد و گفت:

- عمو چوپان، قولت را که فراموش نکرده ای؟ هان؟

چوپان گفت:

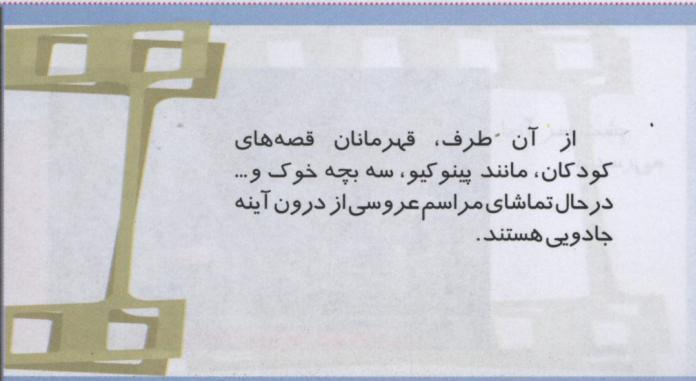
- نه، بگو چه من خواهی؟

روباه جواب داد:

- چیز زیادی نمی خواهم. فقط یکی از پاهایت را می خورم. همین!

چوپان پیش را جلوی روباه برد و درست موقعی که روباه می خواست گاز بزند. چوپان فریادی زد و روباه به عقب پرید.

از آن طرف، قهرمانان قصه های کودکان، مانند پینوکیو، سه بچه خوک و... در حال تماشای مراسم عروسی از درون آینه جادویی هستند.



روباه پرسید:

- صدای چی بود؟

چوپان گفت:

- تو چه کار به این کارها داری؟ گاز بزن و مرا

راحت کن.

روباه که ترسیده بود گفت:

- نه! اباید بگویی صدای چی بود.

چوپان گفت:

- خیلی خوب، خودت خواستی. سال گذشته سرمای سختی به روستای ما آمد و چیزی برای خوردن نمانده بود. سگ‌گله من دو تا توله داشت که من از شدت گرسنگی آنها را خوردم. حالا توله‌ها در شکم من بزرگ شده‌اند و فکر کنم بوي تو به مشامشان خورده است چون دارند بدجوری واق واق می‌کنند.

روباه که وحشت‌زده شده بود، سعی کرد خونسردی

خود را حفظ کند:

- دست و پنجه نرم کردن با توله‌ها کار سختی نیست. ولی من کار مهمی با بیر دارم و باید تا دیر نشده او را بینم. به سگ‌های گله بگو صبر کنند تا برگردم، وقتی برگشتم چنان درسی به آنها می‌دهم که دیگر به روباه جماعت حمله نکنند.

چوپان گفت:

- خیلی خوب، پس بجنب.

روباه درنگ نکرد و پا به فرار گذاشت. بعد از اینکه از چوپان دور شد، نفسی تازه کرد و به دنبال بیر گشت. شاید می‌توانست این بار لکی سوار کند.

وقتی بیر را دید گفت:

- پسر عمو! من جانت را از دست چوپان نجات دادم و تو قولی به من دادی. یادت هست؟

بیر نعره کنان گفت:

- چه قولی؟ من پسر عموی تو نیستم. من سلطان جنگلم، کی می‌گوید که من ترسیدم و فرار کردم؟

با این حرف به طرف روباه حمله‌ور شد. روباه با تمام قدرت دید و از او دور شد. سپس زیر لب گفت:

- امان از قدرنشناسی!

آنگاه به داخل خانه‌اش خزید تا به بچه‌هایش یاد دهد کاری به کار آدمها و ببرها نداشته باشند.



آنها در لابلای برنامه‌هایی که آینه  
جادویی نشان می‌دهد، برنامه «دوربین  
پلیس» را می‌بینند.





داریوش رمضانی

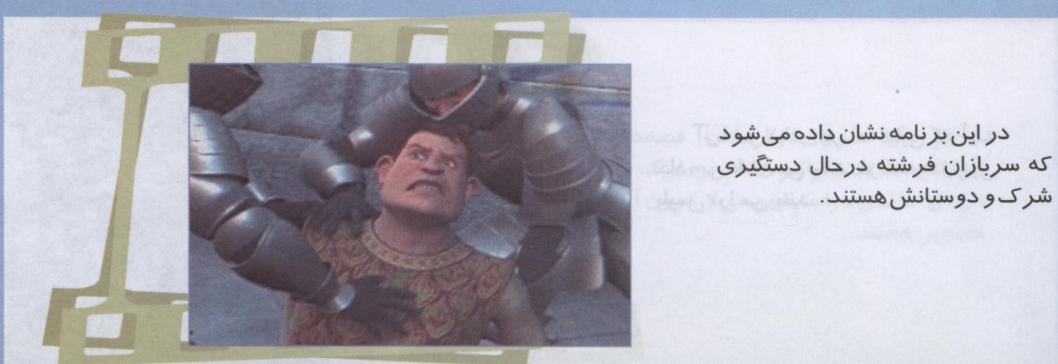
# کلاس

مدرسه ها باز شده و دوست خوب ما و گوسفند ها  
هم در یک کلاس با هم هستند و اتفاقات تازه ...!

اولین اتفاق تازه، یک همکلاسی جدید ...

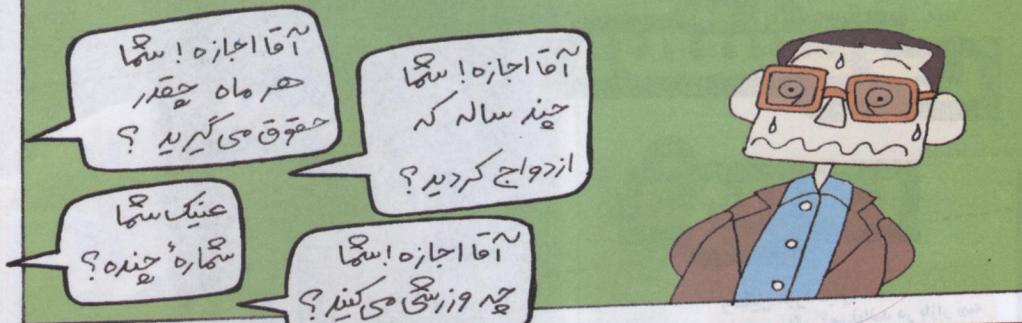


دوستان ما وارد کلاس خودشان  
شدند و هر کدام جای خود را در  
نیمکت انتخاب کردند.



در این برنامه نشان داده می شود  
که سربازان فرشته در حال دستگیری  
شرک و دوستانش هستند.

آقای معلم در روز اول کلاس متوجه شد چه دانش آموزان کنگکاوی دارد...



آقای معلم باید خیلی چیزها به دوستان ما یاد می داد!



او خیلی زود متوجه شد که یک سال تحصیلی سخت در پیش دارد.



فرانکی و الاغ هم دستگیر می شوند.



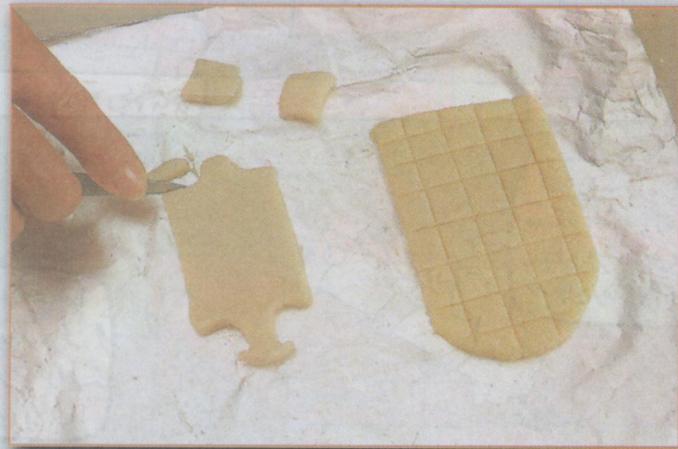
# دستشمشی خمیر

- وسایل مورد نیاز:
- خمیر رنگی (می‌توانید در بازار تهیه کنید)
  - گاردهک و چاقوی نوک تیز برای کار با خمیر (از بزرگ‌ترها کمک بخواهید)
  - یک عدد میل باقتنی
  - چسب چوب

روش کار:

۱. یک تکه خمیر را به شکل سمت راست می‌برید (بالای آن باید حالت طلاق و گرد داشته باشد) با کمک بزرگ‌ترها و چاقوی نوک تیز روی این تکه خمیر را به صورت موزائیک شکل (مربع های کوچک) درآورید. برای این کار، خطوط موازی افقی و عمودی رسم کنید.

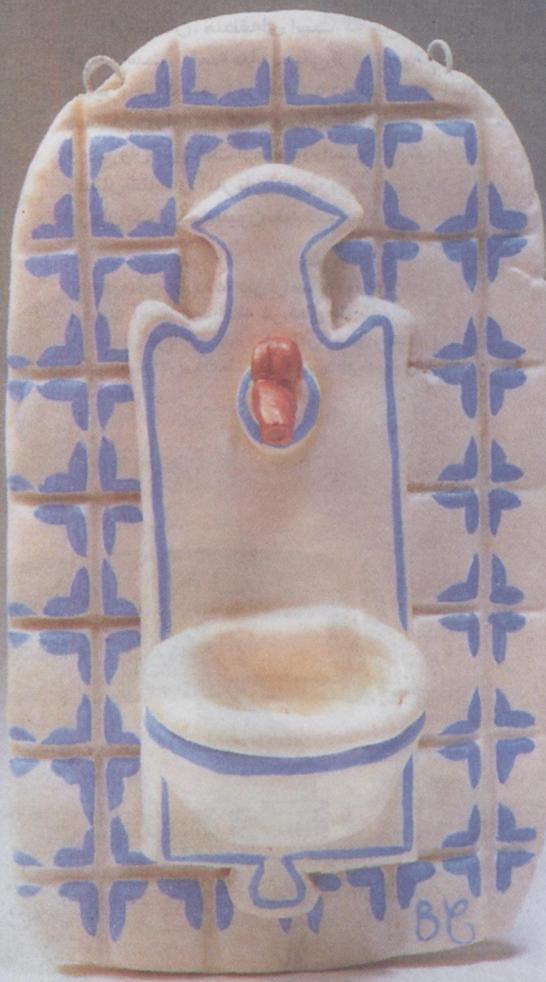
سپس شکل دوم را از خمیر درست کنید. آن را در مرکز خمیر اوّل (موزائیک) قرار دهید و بچسبانید (می‌توانید این کار را با چسب چوب انجام دهید).



شرک در حالی که به پشت میله‌ها می‌افتد، فریاد می‌زند که فیونا همسر او است.

# فیونا





۲. یک توب بزرگ خمیری درست کنید. وسط آن را گود و خالی کنید. با کمک یک میل بافتی شیاری در زیر لبه آن درست کنید (مانند شکل).



۳. کاسه دستشویی یا همان لگن دستشویی را به خمیرهای قبلی بچسبانید (مانند شکل). بالای آن با کمک همان میل بافتی یک شیر دستشویی، با طرحی به دلخواه خود، از خمیر درست کنید و بچسبانید.



این گفته شرک، قهرمانان قصه های کودکان را به فکر فرو می برد.



# بچه‌های ارمنستان



ارمنستان، منطقه‌ای است که بین جمهوری آذربایجان شوروی و گرجستان قرار گرفته است. ارامنه صاحب یکی از قدیمی‌ترین تمدن‌های جهان هستند. آنها به همدیگر «هایر» می‌گویند. زیرا عقیده دارند که از نوادگان «هایک»، پسر بزرگ نوح نبی (ع) هستند. آرارات «کوه ارامنه» است که در رشته کوه‌های قزاقستان قرار گرفته است و «ایروان» پایتخت ارمنستان است که یکی از شهرهای قدیمی جهان به حساب می‌آید. باستان‌شناسان آثار تاریخی مربوط به پنج هزار سال پیش در این شهر یافته‌اند. امروزه، ایروان یک و نیم میلیون نفر جمعیت دارد.



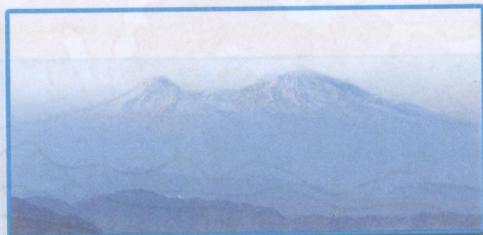
●●● در مهر ماه هر سال در شهر «هرازدن» ارمنستان، جشن «پاییز طلایی» برگزار می‌شود. در این جشن، کوچک و بزرگ و پیر و جوان، لباس‌های سنتی ارامنه را می‌پوشند و تغییر فصل از تابستان به پاییز را جشن می‌گیرند.

●●● جشن آب که در بین ارامنه به «وارداوار» معروف است، همه ساله در فصل تابستان در ارمنستان بپایه می‌شود. در این جشن، بچه‌های ارامنه به نشانه پاکی و روشنی، آب به روی رهگذران می‌پاشند. ▼



در همان حال، پدر فیونا قصد دارد شربت جدیدی که فرشته به او داده است را در چای فیونا بریزد.

کوه آوارات برای ارامنه،  
کوهی مقدس است. هرچند  
امروزه این کوه در خاک ترکیه  
قوار دارد اما ارامنه بسیاری هنوز  
در دامنه آن زندگی می‌کنند.



۲۰۰ زندگی می‌کنند و نصفی از این تعداد در شهر «ایران» پانزخانه ارمنستان سکونت دارند. ایران شهری شلوغ است که فضای مسکونی آن هم کم است. بنابراین، زندگی در آپارتمان رواج زیادی در ایران دارد.



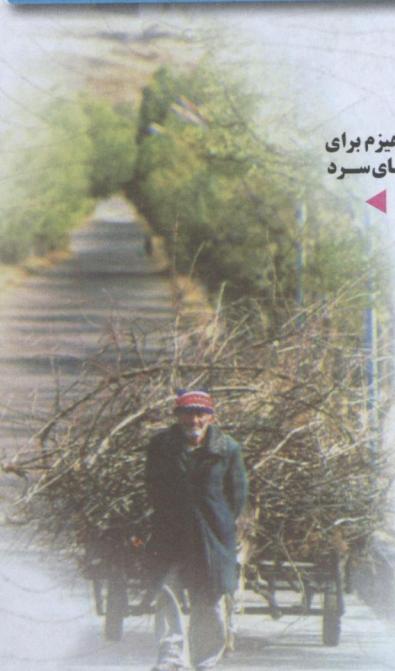
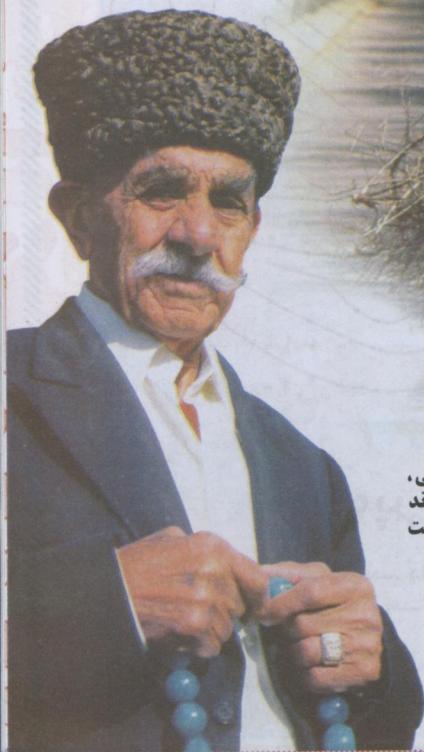
### ۲۰۰ تهیه هیزم برای زمستان‌های سرده ارمنستان

۲۰۰ اقتصاد ارمنستان بر پایه کشاورزی و محصولات آن بنا شده است. نزدیک به یکمی از جمعیت ارمنستان به صورت خانوادگی در کار کشاورزی مشغول هستند. تولید محصولات کشاورزی خانگی در این کشور رواج زیادی دارد. آنها محصولات خود مانند، سیب و گلابی را در کنار جاده‌ها به فروش می‌رسانند.

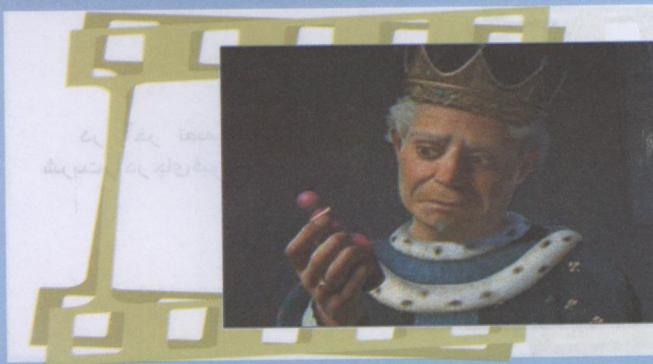
۲۰۱ ۳۰۱ سال پس از میلاد مسیح (ع)، ارمنی‌ها اولین ملتی بودند که آئین مسیح را پذیرفتند. کلیسا ارامنه که به کلیسا ارتدوکس شرق اروپا وابسته است از کلیسا‌های مهم شرق به حساب می‌آید.

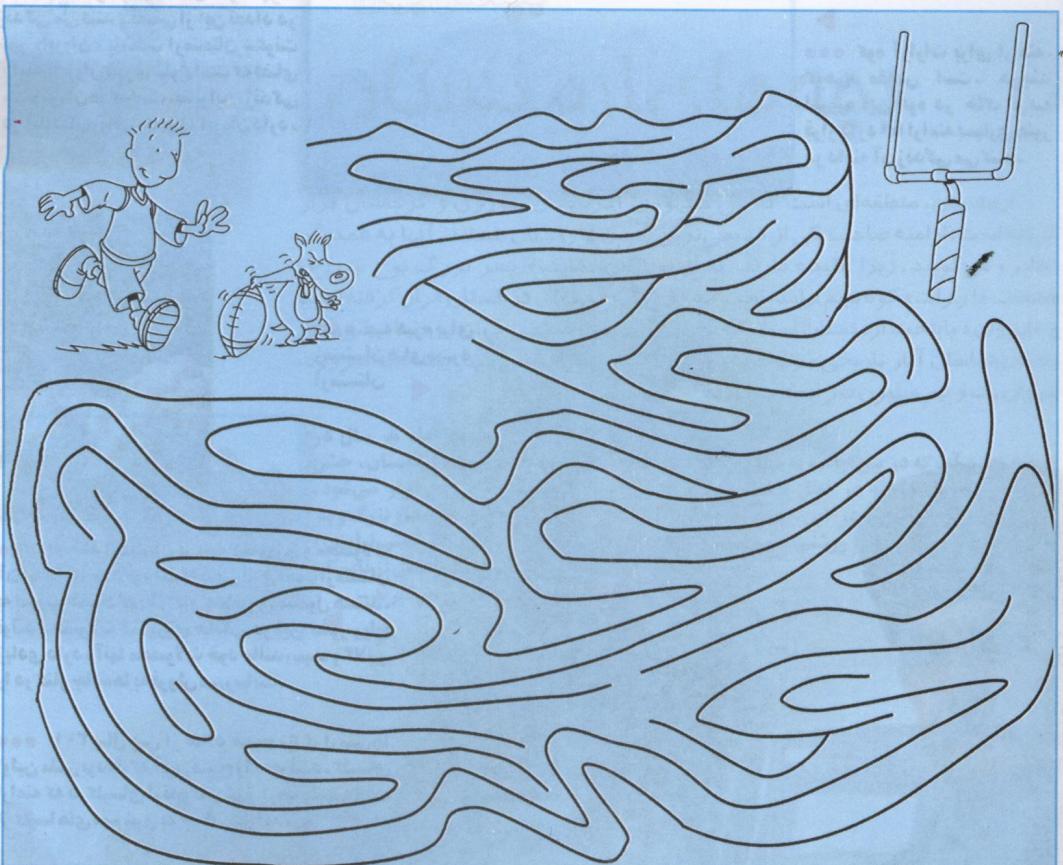


۲۰۰ پیران با تجربه و عاقل ارمنی، معمولاً چین کلاهی بر سر می‌گذارند و تسبیحی با مهره‌های درشت در دست می‌گردانند.



۲۰۰ او تردید دارد که آیا از این شربت استفاده کند یا نه.





دایرکتیویتی  
باش سرگرمی شماره ۵ کاشت:

## راه پرپیچ و خم

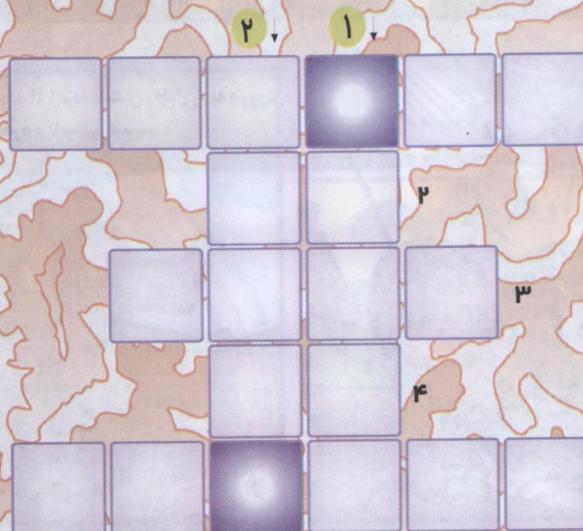
این پسرپیچ و سگ او قصد دارند هر چه زودتر توپ را وارد دروازه کنند. کمکشان کنید و راه درست را به آنها نشان دهید.



در آخر تصمیم می‌گیرد،  
شربت را در چای فیونا بریزد.



# جدول ۲۰ خانه



پاسخ جدول شماره گذشته

## جدول ۲ مستطیل

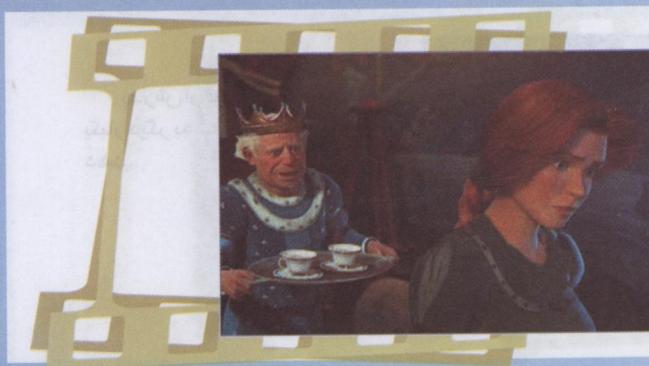
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱													
							ب	ا	ز	ا									
								ت	۳	ر	م	گ	ر	م	ت				
									۴	۳	۲	۱	۰	۱	۰				
										۵	۴	۳	۲	۱	۰				
											۶	۵	۴	۳	۲	۱			
												د	س	ا	ل	ا	ل	د	

## افقی

۱. روز نیست-را هر دوی که به شکل اتاق، داخل عمارت ساخته می‌شود.
۲. میکروب این بیماری را پروفسور کاخ آلمانی کشف کرد.
۳. آبی که از دور، در بیابان، به نظر فرد تشنه می‌رسد.
۴. رها و آزاد.
۵. خوشحال-زهر.

## عمودی

۱. نغمه و آواز.
۲. ماه به شکل کمان.



چای را برای فیونا می‌برد.  
در حالی که فیونا می‌گوید، در  
مرااسم جشن شرکت نمی‌کند.

اما فیونا  
خلافه دارد

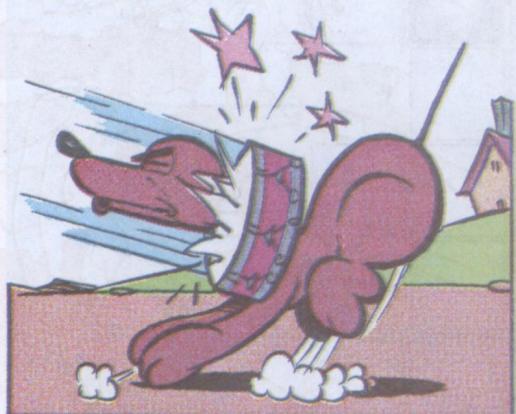


از مجموعه داستان‌های فلیکس، گربه سیاه

این داستان:

قسمت آخر

## نگهداری از کودکان



و بعد از اینکه فلیکس، طبل را به بیرون  
بنجره پرتاب می‌کند...



کی این طبل رو پرتاب کرده؟



من کاملاً ناامید شده‌ام!



پدرش از فیونا می‌خواهد که  
یکبار دیگر به شرک جدید فرصت  
دهد.





فرستنده:

# نشرفوج



پالی

ا

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

# (دوست)



فیونا از چای که در آن  
شربت جادویی ریخته شده است،  
من نوشدم.



# دوسن



بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴ هر ماه ۴ شماره، هر شماره ۱۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ پانک صادرات میدان انقلاب کد ۷۶

به نام «موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)» واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را هفراه با رسید یانکی به نشانی:

تهران خیابان انقلاب، چهار راه حافظ، پلاک ۹۶۷ امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمائید.

قابل توجه مقاضیان خارج از کشور

بستگان هریک از افراد ساکن در خارج از کشور که در ایران

بهای یک شهاره از مجله هفتگی «دوست»:

خاورمیانه (کشورهای همچویار) ۷/۰۰۰ ریال

آمریکا، اقیانوسیه، اروپا، آفریقا، ژاپن ۸/۰۰۰ ریال

و ایران، نیوزلند و سپس نشانی فرد خارج از کشور را به امور

مشترکان مجله دوست ارسال نهایند.

آمریکا، کانادا، استرالیا ۹/۵۰۰ ریال

## فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: .. / .. / ۱۳

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

تا شماره:

شروع اشتراک از شماره:

امضاء:



از آن سو، شرک و دوستانش  
در یک سیاهچال زندانی هستند.



۱۴۳



ناگهان صدایی می‌شنوند و به بالا نگاه می‌کنند.  
چه اتفاقی افتاده است؟ آیا آنها در سیاهچال از  
پای درمی‌آیند. آن صدا چه بود؟ آخرین قسمت  
ماجرای شرک(۲) را هفته آینده ببینید و بخوانید.



بازی

برگ‌های مشابه

شرح در صفحه ۲

